

«این نخستین سفر من به کشوری است که از سالهای کودکی آرزوی دیدنش را داشتم و شاید هم آخرین دیدار من از اینجا باشد. وقتی بچه بودم خانه ما در نزدیکی مزار [عارف بزرگ] عبدالقادر گیلانی در بغداد بود و تابستانها اطرافیانمان به ایران سفر می کردند و در بازگشت برای ما از طبیعت و از مردم ایران و از زیبایی ها و خوبی ها سخن می گفتند. البته آنها به اقتضای گرایش شان سخنی از ادبیات به میان نمی آوردند.

اولین برخورد من با شعر ایران در دوره ابتدایی بود که من ترجمه شعر عمر خیام را به عربی خواندم و شیفته این شاعر شدم. اما بعدها که انگلیسی یاد گرفتم و خیام را به انگلیسی خواندم دریافتم که بیش از پنجاه ترجمه گوناگون از شعر خیام به زبان عربی وجود دارد، اما هیچ کدام روح این شاعر را منتقل نکرده اند. و همان ترجمه فیتز جرالد را برگزیدم؛ چرا که ایشان توانسته است روح گریزان و سرگردان شاعر را پیدا و به ترجمه خود وارد کند؛ هر چند با کلماتی دیگر.

بعد از خیام در همان دوره کودکی، مولانا را در کتابخانه پدر بزرگم پیدا کردم. به ایشان می گفتم: برای من شرح بده که چه گفته است؟ اما پدر بزرگ می گفت این متون شرح پذیر نیست، اینها متون معجزه آمیزی است که فقط باید خواند و درک کرد؛ نه به آن افزود و نه باید کاست.

مترجم نباید کلمات را برای ما ترجمه کند، بلکه باید روح

کنند. شعر من شرقی است هر چند جامعه مدرن بر تن دارد. من به موضوعات شرقی اکتفا نمی کنم، به زبان شرقی و با اندیشه های شرقی می نویسم و در کنه و جان شرق زندگی می کنم. شخصیت های شعری من هم برگرفته از فرهنگ خودی است. اسطوره، تاریخ، رمز، خیال و عاطفه شرق اسلامی میراثی با هزاران گنج است که باید از آن بهره ببریم. من شعر غرب را می پسندم و همیشه آن را خوانده ام، اما وقتی یک شعر شرقی می خوانم - از ایران، از پاکستان، از هند - خودم را در آن می بینم و دردهای مشترک ما انسانهای شرقی را.

من دریافته ام که کلید رمز در درون و محتوای شعر است نه در قالب و شکل خارجی آن، بر این اساس در سروده های من شعر کلاسیک، شعر نو و شعر سپید به چشم می خورد و همه اینها در خدمت بیان اندیشه بومی و به زبان بومی است.

من اخیراً شعری سروده ام به نام «سوگسرودی برای حافظ شیراز». این شعر یک ماه پیش در آمریکا به زبان انگلیسی منتشر شد. حافظ یک عارف و شاعر است، اما من که عارف و اهل نظر نیستم حافظ را یک شاعر دیده ام؛ شاعری خارج از قیدها و بندها، شاعری با تمام خوبی ها و بدی ها، و البته انسان وقتی عظیم و بزرگ می شود که خوبی و بدی داشته باشد و فضیلت و نقصان، و این هر دو در کنار هم با تصادم و ستیز، شاعر را به سمت کمال و بزرگی می برند.

به یاد عبدالوهاب البیاتی

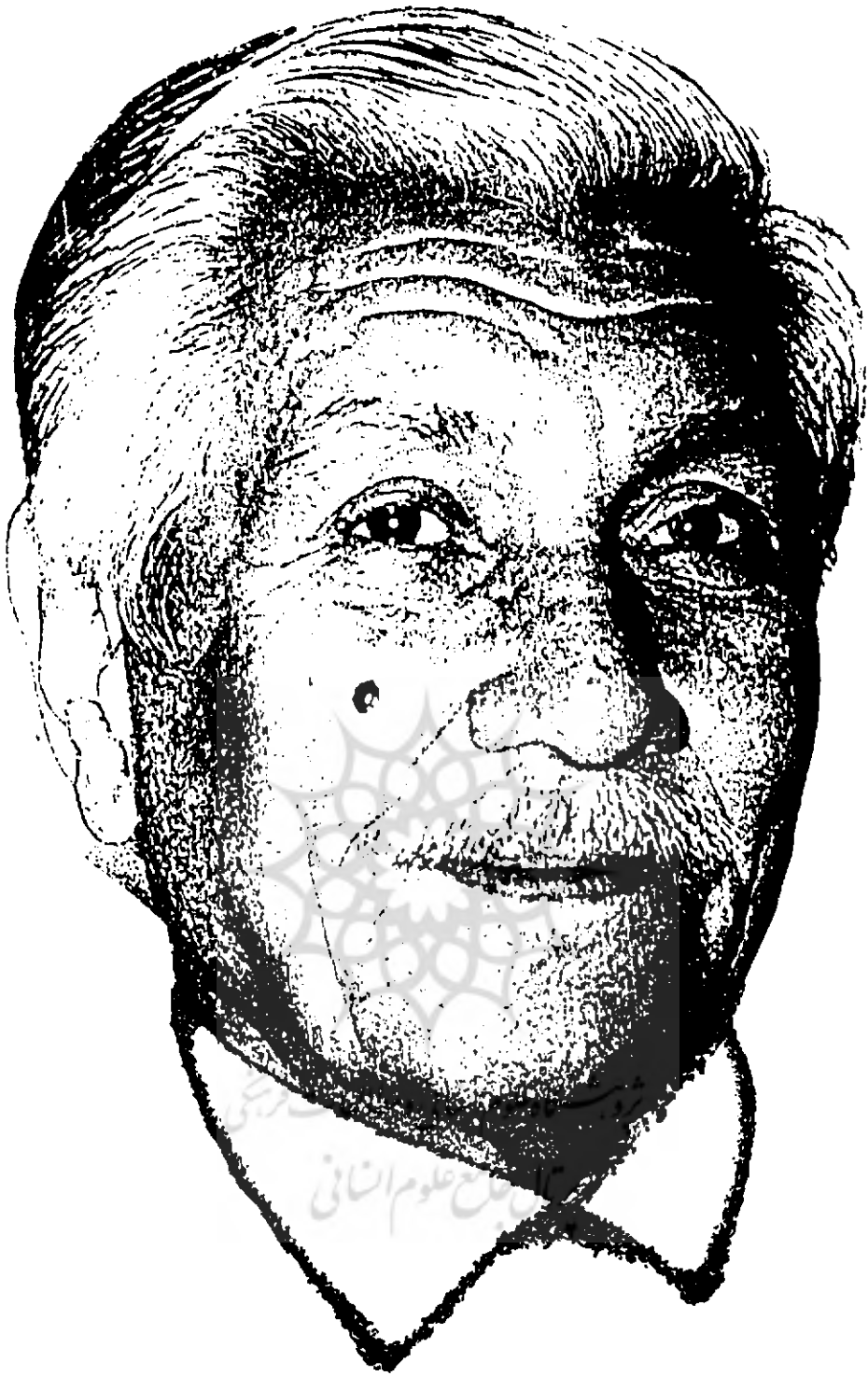
مشعل های نور جان می سپارند

• موسی بیدج

چه زیباست وقتی رئیس جمهوری ایران با پاپ دیدار می کند به جای اینکه طبق معمول حاکمان با خود خنجری مرصع یا شمشیر یا حتی صندوقچه طلا برد، برای او یک کتاب می برد؛ دیوان حافظ شیرازی را می برد! این رفتار از یک حاکم در تاریخ نظیر ندارد و این عین مدنیت است و ارج نهادن به فرهنگ ملت خود و انسان.

وقتی دیکتاتوری در جایی خیمه می زند، مشعل های نور

را نشان دهد و شعر را در زبان مقصد به زندگی بازگرداند. گوته گفته است: شعر ایران مانند توده زغال است که وقتی پوسته را از آن کنار می زنی رگه های طلا پیدا می کنی و من چه بسیار غمگینم که فارسی نمی دانم تا شعر ایران را بی واسطه بخوانم. شعر و ادب شرق معدنی سرشار است که غرب از آن بهره برده و گوته و پوشکین و ... را پدید آورده است، اما شاعران جوان ما فکر می کنند که باید از شعر و فکر غرب پیروی



مظفرالنواب، سعدی یوسف و در مقام بعدی حسب الشیخ
جعفر اینها در تبعید هستند. شاعران جوانتر بسیاری در
کشورهای اروپایی و عربی و ایران به سر می‌برند.

من برای اینکه امانتدار باشم باید بگویم که مردم عراق برای
ملت ایران عشق و مودت و ارادت و احترام قائلند و مطمئنم که
ایرانی‌ها همچنین. اما یک ماجراجو که بر گردن عراق چنبره
زده و نفس آن را گرفته فکر می‌کرد چندروزی به گردش می‌رود

جان می‌سپارند. در حال حاضر در عراق شاعر وجود ندارد جز
تعدادی مدیحه‌گوی چاپلوس که دروغ می‌سازند و قاذورات
دنیوی دریافت می‌کنند. شاعران بزرگ عراق در تبعید
مرده‌اند. دو شاعر بزرگ کلاسیک سرا: جواهری و مصطفی
جمال‌الدین در دمشق و در جوار حضرت زینب (س) به خاک
رفتند. بلندالحیدری، شاعر بزرگ نوگو در لندن به سفر خاک
رفت. شاعران بزرگ دیگر در تبعید زندگی می‌کنند.

و ایران را اشغال می‌کند و طبق ادعاهای زشت و گزاف طوایفی که من از آن متفرم، نام خود را به عنوان قهرمان قادسیه جدید در تاریخ وارد می‌کند! غافل از اینکه چنین امری نه حقیقت دارد و نه میسر است و من به عقیدهٔ راسخ می‌گویم که ورود ایران به اسلام در آغاز دعوت و فتوحات اسلامی، یک دستاورد عظیم و بزرگ برای اسلام بود و پایه‌های این دین را استحکام بخشید و جای ستایش از این ملت را دارد. اما بعضی حکام وجدان ندارند و به تحریف تاریخ می‌پردازند و تلاش می‌کنند برگاهی جعل کنند و در کتاب تاریخ بگنجانند و البته پشت تمام این کارها امپریالیسم نشسته است. دریدا، فیلسوف غربی گفته است که اروپا مرده و تلاش می‌کند مرگ خود را به جهان سوم منتقل کند.

من از آغاز مخالف جنگ حکام عراق علیه ایران بودم و به همین خاطر آزار و اذیت بسیار دیدم چون از من می‌خواستند به مدح دلآوری‌ها و پیروزی‌های خیالیشان پردازم، اما من چنین نکردم. جنگ میان ملت‌های فقیر حرام است و جنایتی است که استکبار از آن سود می‌جوید. من چه غمگین می‌شوم وقتی مثلاً الان می‌شنوم میان اریتره و سومالی جنگ درگرفته است یا میان پاکستان و هند. اگر ملت‌ها بر سرنوشته خود حاکم باشند چنین اتفاق‌های ناگواری صورت نمی‌گیرد...

آنچه خواندید چکیدهٔ سخنرانی عبدالوهاب البیاتی، طلایه دار شعر امروز عرب در حوزهٔ هنری در تاریخ ۷۸/۴/۱۶ بود. البته نگارندهٔ این سطور فیلم ویدئویی این سخنرانی را دیده و متأسفانه در آن حضور نداشته‌ام. البیاتی ساده سخن می‌گوید و شمرده و روشن و کوتاه. این ویژگی‌ها بعلاوه عاطفه، خیال، اندوه، غربت، انتظار و دلنگی و بسیاری مواقع سرسختی و کله شقی از عناصری هستند که در اغلب سروده‌های این شاعر حضور دارند. شاید گفته شود که این ویژگی‌ها اختصاص به یک شاعر ندارد و حوزه‌ای است که می‌تواند شاعران بسیاری را دربرگیرد.

ویژگی البیاتی این است که بیش از نیمی از عمر خود را در تبعید گذراند و از آثار او - که حدود سی کتاب است - چنین برمی‌آید که هیچ حاکمی را مدح نگفته است. البته سرمشق‌هایی برای مبارزه و برای زندگی نام برده است و این با مدح سلاطین فرق ماهوی دارد. شاید باز کسی بگوید ناظم حکمت (-۱۹۰۲ تا ۱۹۶۳م)، شاعر ترک نیز چنین بوده است و البیاتی در مقطعی از عمر شاعری خود با حکمت دوستی عمیق داشته و از او نیز تأثیر گرفته است.

ویژگی اختصاصی تر البیاتی گرایش و توجه عمیق او به اسطوره‌ها و شخصیت‌های تاریخی شرق اسلامی است. به عبارتی موجزتر، این شاعر برای سخن گفتن از اوضاع و احوال زمانهٔ خود و پیرامونیان به غور در تاریخ برخاسته و خود را در قالب شخصیت‌هایی در ادوار مختلف تاریخی جلوه داده است.

البیاتی در شعرهای خود از این اعلام و اماکن سخن به میان

آورده است: حلاج، ابن عربی، ابوالعلاء، معری، خیام، دیک الجبن، طرفه بن العبد، متنبی، اسکندر مقدونی، چه گوارا، هملت، پیکاسو، همینگوی، مالک حداد، آلبر کامو، ناظم حکمت، عبدالله گوران، ارم ذات‌العماد، کتاب هزار و یکشب، بابل، فرات، دمشق، نیشابور، مادرید، غرناطه، قرطبه، نهامه و بسیاری از اماکن و اشخاص تاریخی و اسطوره‌ای دیگر. او به این خاطر این شخصیت‌ها و جایگاه‌ها را برگزیده که از آنها سرمشقی از انسان کامل و شهر آرمانی بسازد. او ماسک سندباد بحری را به چهره می‌زند و به فتح دریاها و جزایر دور دست می‌رود تا گنج معهود را پیدا کند. اما پس از گشت و گذار در دریاها و قاره‌ها درمی‌یابد که گنج در زیر درگاه خانه اش مدفون است و تلاش او بدون تأمل بوده، ولی سرانجام به خویشتن بازآمده است.

در عمر شاعری البیاتی سه دورهٔ مشخص به چشم می‌خورد: دورهٔ نخست با کتاب اول او با عنوان ملائکه و شیاطین آغاز و پایان می‌یابد. او در این دوره به شعرهای رمانتیک از شاعران گذشتهٔ عرب و حتی گاهی معاصران امثال قبائی گوشه چشمی دارد، اما در همان حال به ساختن شخصیت شعری خود می‌پردازد. در دورهٔ دوم به مبارزهٔ جاودانهٔ فقر و غنا، ستم‌ساز و ستم‌بین، و به طور کلی داشتن و نداشتن چشم باز می‌کند و از آنجا که خود تبعیدی است با تمام تبعیدی‌های جهان همصدا می‌شود. در شعرهای این دورهٔ البیاتی صراحت بیشتر به چشم می‌خورد، اما این صراحت که لازمهٔ مبارزه است با جامه‌ای زیبا از عاشقانه سرایی‌ها و مرگ در میدان‌ها همراه می‌شود. در این دوره او از شخصیت‌هایی که برای رهایی ملت‌ها تلاش کرده‌اند حرف به میان می‌آورد. جمال عبدالناصر، مائو، لنین، چه گوارا، عربی بن مهدی (قهرمان الجزایری که فرانسوی‌ها او را در زندان کشتند) و بسیاری از شخصیت‌های افسانه‌ای مانند پرومته، سیزیف، اسپارتاکوس، هرکول، اورفه در آثار او به ایفای نقش‌های تاریخی و معاصر می‌پردازند.

البیاتی در دورهٔ سوم زندگی شعری خود با پرسش بزرگتری روبه‌رو می‌شود؛ پرسشی فراتر از فقر و غنا و حاکم و محکوم. این پرسش در عبارتی موجز «ستیز میان هستی و نیستی» است. در اینجا وجود و عدم، ساحت فکری شاعر را به خود می‌گیرد. او در اینجا است که مانند سندباد از سفر دریاها باز آمده و گنج را در درون خویشتن جستجو می‌کند. رویکرد البیاتی در این دوره به میراث اسلامی و شرقی تجلی و وضوح می‌یابد و او شخصیت‌های اسلامی، عرفا، متصوفه، اهل نظر، شاعران و حکیمان را به نام می‌خواند و بر آن می‌شود تا از این طریق به کنه هستی برسد.

یکی از شخصیت‌های بسیار محبوب وی عمر خیام است و شهر نیشابور نیز آرمان شهر اوست. اندیشهٔ تقابل میان مرگ و زندگی نزد خیام در شعرهای البیاتی نمود و جلوه می‌یابد و او خیام را به زندگی هنری خود فرامی‌خواند و از زبان او فریاد برمی‌آورد: جز خدا کسی پیروز نیست. البیاتی تأملات خیامی

از احوال مرگ و فنای جسم را به تأملاتی معاصر و سیاسی مبدل می‌کند و با آن احوال و اوضاع مبارزان و انقلابیون و زندگی و شهادتشان را بازگو می‌کند.

از آنجا که به اعتقاد البیاتی هستی به عشق زنده است. او برای خیام که یک شخصیت کامل با تمام تضادهای درونی خود است، عشق می‌آفریند و این عشق را در کالبد زنی به نام «عایشه» می‌دمد. واژه عایشه از «عیش» یعنی زندگانی گرفته شده و شاعر با گره زدن سرنوشت خیام با عشق عایشه او را از اعصار و قرون عبور می‌دهد و زنده نگاه می‌دارد. البیاتی در معرفی عایشه می‌گوید: دختر جوانی بود که خیام در جوانی به او دلباخت و عشقی عظیم به او یافت. اما این دختر در جوانی به بیماری طاعون درگذشت و خیام هرگز در اشعار خود نامی از او نبرد. عشق خیام به او از آن جهت است که خیام در تمام حقایق، جز حقیقت مرگ تردید کرده است و با این عشق زنده مانده است.

در آثار عبدالوهاب البیاتی فرهنگ اسلامی ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. او در سروده‌هایش علاوه بر خیام از سهروردی مقتول می‌گوید؛ از مولانا، حلاج، شمس تبریزی، فریدالدین عطار، حافظ شیرازی و شهرهای نیشابور، شیراز، اصفهان و تهران. اما برای ردیابی گشت و گذار او در اندیشه‌های این اشخاص و فضای این اماکن نیاز به مجال دیگری است و باید افزود که این شاعر حدود سه هفته پیش از مرگ در روز ۷۸/۵/۱۲، دیداری چند روزه از ایران داشته و به آرزوی خود یعنی سفر به اصفهان و شیراز جامه عمل پوشیده است. افسوس که او را ندیدیم و واپسین آوازه‌های سندباد را از او نشنیدیم! در پایان، ترجمه شعری از این شاعر که تاریخ آن به بیش از چهل سال پیش برمی‌گردد، تقدیم شما می‌کنیم. یادش گرمی باد.

مردی که آواز می‌خواند

بر دروازه تهران دیدمیش

آواز می‌خواند

خواهرم!

عمر خیام، پنداشتیمش

بر پیشانی اش

زخمی عمیق دهان گشوده بود

آواز می‌خواند

با چشمانی سرخ چون سپیده دم

در دست راست او

قرص نانی بود

قرآنی

و نارنجکی.

خواهرم!

عمر خیام

آواز می‌خواند

برای خدا و حوزه‌های نفت

برای کودک مصلوب خود در کشتزار شاه.

دریفا

مرگ در کنار او ایستاده بود

و دور دنیایش را گرفته بود.

خواهرم!

فریاد خروس

ما را و او را آواز داد

در میدان رهایش کردیم

با چشمان خیره‌اش

گفت: «خداحافظ»

و ناله در گلو پیچید.

«خداحافظ ای تهران

ای عالی مقام

خداحافظ خانه من!

خداحافظ ای مادر.»

صدای تیر آمد

و ناله در گلو پیچید

بر دروازه تهران دیدیمش

آواز می‌خواند

برای خورشید در شب

برای مرگ و خدا.

بر پیشانی اش

زخمی عمیق دهان گشوده بود.

مآخذ

- تجربتی الشعریه - بیروت دارالعموده

- الأعمال الشعریه الکامله - بیروت دارالعموده - ۳ اجزاء

- الرایا فی شعر البیاتی - محی الدین صبحی - اتحاد الکتاب العرب - دمشق

- از شعرهای البیاتی چند کتاب به فارسی درآمده است: آوازه‌های سندباد (شفیعی کدکنی)، شعرهای تبعید (عدنان غریفی)، ماه شیراز (عبدالرضا رضایی نیا) و تعدادی دیگر از سروده‌ها به طور پراکنده در مطبوعات. برای آشنایی بیشتری با آثار البیاتی به این منابع مراجعه شود.

